جلسه چهارم : آیات و روایات دالّه بر امکان لقاء خداوند

موعظۀ شب سه شنبه، ١٥ رجب، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[1]](#footnote-1) «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.»

 در هفتۀ گذشته راجع به شناسایی پروردگار که چگونه حقیقت او نور است، و اختلاف مذاهب و مکتب‌هائی که در این‌باره مشهور و معروف بود، قدری صحبت شد. و اخیراً ذکر شد که دو مکتبِ مشهور و معروف برای شناسائی خدا هست: یک مکتب، مکتب حکمت و فلسفه است و یک مکتب هم مکتب عرفان.

## انبیاء الَهی و ائمه طاهرین علیهم السّلام دارای دو مکتب استدلال و عرفان بوده‌اند

 مکتب فلسفه می‌گوید: انسان می‌تواند از راه تفکّر و تعقّل و ترتیب مقدّمات معلوم، برای پیدا کردن آن مجهولاتی که نسبت به خدا دارد، استفاده کند.

 مکتب عرفان می‌گوید که: انسان باید خدا را با سِرّ و قلب بشناسد؛ و خدای علیّ أعلیٰ در وجود انسان یک خاصّه‌ای قرار داده، یک چشمی قرار داده غیر از این چشم خارجی و غیر از چشم ذهنی، یک چشم قلبی و سرّی بالاتر از اینهاست که انسان با آن چشم می‌تواند خدا را ببیند.

 برخی از بزرگان اهل عرفان می‌گویند که مکتب فلسفه اصلاً به درد نمی‌خورد، انسان را سیر و سیراب نمی‌کند و پای استدلال در پیمودن راه خدا لنگ است.[[2]](#footnote-2) بسیاری از فلاسفه مکتب عرفان را محترم می‌شمارند ولی می‌گویند: دست ما به آنجا نمی‌رسد، مقداری که ما می‌توانیم زحمت بکشیم همین است که فکر خود را به کار بیاندازیم، ولی دست ما به آن معانی دقیق و رقیق و آن لطائف و اشاراتی که ارباب ضمیر و صاحبان دل درک می‌کنند، نمی‌رسد.

 امّا ائمّه و انبیاء دارای هر دو مکتب بودند، یعنی هم دارای مکتب استدلال بودند و هم دارای مکتب عرفان.

 دارای مکتب استدلال بودند، چون وجهه‌شان با همۀ افراد بشر بود، اعمّ از مؤمن و کافر و مشرک، و آنها در مقابل احتجاجاتی که مشرکین و معاندین و کافرین می‌آوردند باید با برهان فلسفی و بر اساس مقدّمات صحیحه‌ای که در نزد طرف قابل قبول است، اثبات خدا و صفات خدا بکنند.

 و امّا دارای مکتب عرفان بودند، چون تمام افراد بشر را می‌خواستند به راه خدا دعوت کنند، و راهی را که خودشان رفته‌اند به آنها نشان بدهند و خداشناسی را آن‌طوری که باید و شاید بفهمانند.

 بنابراین، دیده می‌شود که تمام انبیاء و ائمّۀ اطهار ـ همین‌طوری که قرآن مجید از آنها بازگو می‌کند ـ از طرفی در حالات خلوت برای خود عباداتی داشتند، حالاتی داشتند، گریه‌هائی داشتند، مناجاتی داشتند، گفتگوئی با خدا داشتند و خواصّ اصحاب خود و تمام مردم را عامّةً به این طریق دعوت می‌کردند؛ و از طرف دیگر هم مکتب فلسفه و حکمت آنها خیلی قویّ بوده و هیچ دیده نشده که پیغمبری یا امامی در مقابل یک شخص

معاند از نقطۀ نظر قدرت تفکّر عاجز شود و نتواند جواب او را بگوید. پس بنابراین هر دو جهت لازم است.

## وجود انسان دارای دو مبدأ درک است

 وجود انسان دارای دو مبدأ درک است:

 یک مبدأ ذهن و فکر انسان است که انسان با آن خیلی کار می‌کند، متوجّه عالم کثرت است، افرادی را می‌بیند، اشیائی را می‌بیند، به موجودات کثیره‌ای متّصل می‌شود، روابط آنها را با یکدیگر می‌سنجد، و از روی قوّۀ تفکّر خیلی از مجهولات را به دست می‌آورد؛ این یک خاصّه‌ای در انسان است.

 و مبدأ دیگر قلب و سرّ انسان است. در انسان یک حسّ دیگری هم هست، که برای همۀ افراد بشر اتّفاق افتاده: در مواقع خلوت و اضطراب و بی‌چارگی که به حال خود می‌آیند، یک خدائی را می‌جویند و پیدا می‌کنند؛ آن جُستن در قوای متخیّله و متفکّره نیست، یک جای دیگر است. و وقتی انسان از آن حس می‌خواهد خدا را پیدا کند و به آن متّصل بشود، یک حال راحتی و سبکی و اطمینان برای او پیدا می‌شود، کأنّه قلب انسان اشراب می‌شود، سیراب می‌شود؛ و تا آن حال برای انسان پیدا نشود، انسان از دگرگونی و اضطراب و تشویش و حضور خاطرات و وساوس، آسوده و راحت نمی‌شود. آن مکتب را انبیاء و ائمّه و اولیاء باز کرده‌اند و گفته‌اند: آقاجانِ من! انسان می‌تواند خدا را ببیند! اشخاصی که می‌گویند: انسان خدا را نمی‌تواند ببیند، درست نیست، انسان می‌تواند خدا را ببیند! منتهیٰ با این چشم نه! چون خدا جسم نیست؛ و با چشمِ ذهن و تفکّر هم نه! چون خدا صورت نیست و انسان با ذهن می‌تواند صُوَر اشیاء را درک کند.

## انسان می‌تواند راه وصول و لقاء به خداوند را بپیماید

 خدا ذاتاً و صفتاً و فعلاً موجودی است لایتناهی؛ و خداوند علیّ أعلیٰ در قلب انسان یک نیروئی قرار داده که آن هم لایتناهی است و می‌تواند تجلّیات اسماء و صفات پروردگار را اجمالاً درک کند، و چون قابلیّت قلب انسان و سِرّ انسان به اندازه‌ای بزرگ و وسیع است که می‌تواند به مرحلۀ فناء برسد، لذا می‌تواند در ذات الَهی به مقام فناء برسد؛ نه اینکه تا انسان هست بتواند خدا را درک کند، ذات خدا قابل درک نیست؛ ولی برای انسان حال فناء ممکن است و در حال فناء خدا هست و بس! و خدا خودش را درک می‌کند و می‌بیند! این مرحلۀ ذات است.

 و امّا در مرحلۀ اسماء و صفات نه؛ در اسماء جزئیّه و کلّیّۀ، هر شخصی در اثر تزکیه و تهذیب و صفای باطن به مقداری از آن می‌تواند برسد.

 آیات قرآن و اخبار ائمّه علیهم السّلام در اینجا بیش از حدّ احصاء است که به عناوین و طرق مختلف به ما نشان می‌دهد که این راه، راهِ رفتنی است، و انسان می‌تواند این راه را بپیماید و به مقصود برسد. و افرادی که می‌گویند: انسان هیچ نمی‌تواند خداوند را درک کند، خداوند منزّه است، انسان اسمی روی او نگذارد، اسم وجود بر او نگذارد، خدا کجا و ممکن کجا، راه وصول به خدا بسته است، طرق به سوی خدا مسدود است، ـ که مقداری از احوالات آنها در شب گذشته ذکر شد که اینها را اهل تنزیه صِرف می‌گویند ـ این مکتب را ائمّه علیهم السّلام ابطال کرده‌اند و فرموده‌اند: نتیجۀ این تنزیه تعطیل است. یعنی: ما بگوییم خدا اصلاً منعزل است، به عالم کار ندارد! و راه و ارتباط با خدا هم به کلّی بسته است! تمام عباداتی که انسان انجام می‌دهد، اینها یک بازی‌هائی است که انسان می‌کند و الاّ ربط و اتّصال و جذبه و مکالمه نسبت به پروردگار نیست، و محبّت و عشق و شور و اینهائی که ائمّه علیهم السّلام و انبیاء داشتند، اینها عباداتی است که از روی تمرین انجام می‌دادند، که مردم بفهمند.

 این مکتب، مکتب تعطیل است؛ یعنی: راه بندگان را با خدا می‌بندد. مضافاً به اینکه اصلاً در تمام افراد یأس می‌آورد، چون انسان یک روحی دارد که خیلی بزرگ است و تا به خدا نرسد آرام نمی‌گیرد؛ هر چه به انسان بدهند قابل آرامش نیست و اگر از اوّل به انسان بگویند: آقاجان تو به این مقصد نمی‌رسی، خُب، مردن و زنده بودن انسان علی‌السّویه است دیگر! انسان چرا زنده باشد؟ چقدر انسان روزهای خود را به خوردن و خوابیدن و مانند حیوانات نشخوار کردن و اطفاء شهوت کردن و شب و روز را دیدن، بگذراند؟! چه اندازه برای انسان تکرار مکرّرات بشود؟ و چرا انسان خود را خسته کند؟

 آنچه انسان را زنده می‌دارد، همان عشق وصول به این مبدأ است که تمام ناملایمات برای انسان راحت می‌شود! هرچه به انسان بگویند: نمی‌رسی، بی‌خود می‌گویند. انسان قلبش می‌گوید: می‌رسد؛ و لذا به واسطۀ اینکه به انسان می‌گویند: نمی‌رسی، انسان نمی‌میرد؛ و الاّ اگر انسان واقعاً باور می‌کرد که نمی‌رسد، واقعاً همان وقت موتِ انسان برای او عروسی بود؛ زندگی دیگر برای انسان معنا نداشت.

 پس انسان می‌رسد، و این حسّ رسیدن و وصول هم در قلب انسان هست؛ و وجدان انسان یک طلب و حرکتی به سوی این مبدأ دارد؛ آن طلب و حرکتی را که در نهاد هر فرد از افراد انسان هست، خدا قرار داده، و به سنّت خدا قرار گرفته، و از غرائزی است که خداوند علیّ أعلیٰ عنایت فرموده. و همین دلالت می‌کند بر اینکه مطلبی هست؛ اگر هیچ نبود، این غریزه در فطرت انسان نبود، این خاصّه نبود؛ این خاصّه که هست پس بنابراین وصول به خدا هست.

## آیات داله بر لقاء خداوند

 آیات قرآن بیان می‌کند که انسان می‌تواند خدا را ملاقات کند، ببیند!

 ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾[[3]](#footnote-3).[[4]](#footnote-4) این آیه می‌گوید: «افرادی که می‌خواهند خدا را ملاقات کنند، باید عمل صالح انجام بدهند و کارشان از روی اخلاص باشد.»

 ﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا \* ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا \* أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِ‍َٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ وَلِقَآئِهِۦ فَحَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا﴾.[[5]](#footnote-5) «ای پیغمبر! به مردم بگو من به شما خبر بدهم؟ شما را متوجّه کنم که کدام یک از افراد خیلی خیلی بی‌چاره و پَستند و دستشان خالیست؟! آن کسانی که در دنیا کارهای بزرگی می‌کنند امّا خیال می‌کنند کار خوبی کرده‌اند! این افرادی که به لقاء خدا و روز قیامت ایمان ندارند، دستشان از همۀ افراد خالی‌تر است!» یعنی مغزی که در دنیا از همه مغزها پوک‌تر است، آن کسی است که می‌گوید: انسان به ملاقات خدا نمی‌رسد.

 ﴿مَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ ٱللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ ٱللَهِ لَأٓتٖ﴾؛[[6]](#footnote-6) «آن کسانی که امیدِ لقاء خدا را دارند بدانند که می‌رسند، آن زمانی که خدا برای وصول معیّن کرده، می‌رسد.» و خیلی آیات غیر از اینها در قرآن مجید وارد شده.

 آن دسته‌ای که مخالفند می‌گویند: این آیات لقاء، لقاءِ خدا نیست، انسان خدا را به هیچ‌وجه نمی‌تواند ببیند، نه با چشم سر، نه با چشم ذهن، نه با چشم دل، نه با چشم سِرّ، نه ذات خدا، نه صفت خدا، نه فعل خدا، نه اجمالاً، نه تفصیلاً، راه بسته است!

 اینها جواب می‌دهند: مگر لقاء خدا در آیۀ قرآن نیست؟! لقاء یعنی چه؟! یعنی: دیدن. من می‌آیم برای لقاء شما، برای ملاقات شما، شما را ببینم. پس چرا خدا این‌قدر بیان کرده و تأکید کرده و این مطلب را خیلی مهمّ شمرده و آن کسانی که امیدِ لقاء خدا ندارند، آنها را أخسَر یعنی: بی‌چاره‌تر، پست‌تر، زیان‌کارترین افراد معیّن فرموده؟! دیگر چرا این کار را کرد؟! مراد از لقاء خدا چیست؟

 آنها می‌گویند: مراد از لقاء خدا ملاقات نِعَم بهشتی است؛ سیب است، گلابی است، حورالعین است، درخت است، چیزهایی که در بهشت به انسان می‌دهند، اینها ملاقات خداست.

 مگر خدا عاجز بود که همین الفاظ را بیان کند، ولی اسم لقاء آورد؟! و علاوه این آیاتی که تا این درجه انسان را به لقاء خدا تحریک می‌کند، انسان بگوید: این است که انسان برود در قیامت دو تا گلابی دستش بدهند؟! یا دو تا سیب دستش بدهند؟! آیا معنی لقاء خدا این است؟! آیا حیف نیست که انسان لقاء خدا را این‌قدر پائین بیاورد، و به لقاء دو تا سیب و دو تا گلابی تعبیر کند؟!

 می‌گویند: نه، مراد لقاء ائمّه علیهم السّلام است. انسان خدا را نمی‌بیند، امام را می‌تواند ببیند و به معرفت امام هم برسد؛ پس کسی که به مقام لقاء امام رسید، این مراد لقاء خداست.

## پاسخ به منکرین خداوند

 باید جواب بدهیم که: آقاجان! خود ائمّه علیهم السّلام مگر این آیات را نمی‌خواندند؟! خود آنها مگر دنبال لقاء خدا نمی‌رفتند؟! پس این آیات دربارۀ خود آنها صادق نیست؟! و علاوه ائمّه علیهم السّلام که معرفت آنها معرفت خداست، بعد از این است که آنها وجهُ‌ اللَه شدند، اسم خدا شدند، راه را طیّ کردند، معرفت پیدا کردند، امام شدند، آن‌وقت ما می‌گوییم: لقاء آنها لقاء خداست! پس آنها با سایر افراد مردم تفاوت دارند، پس بعد از اینکه آنها به مقام لقاء خدا رسیدند، وَجهُ اللَه شدند، یَدُ اللَه شدند، اُذُنُ اللَه شدند، عَینُ اللَه شدند، این عناوین بر آنها صادق است.

 پس این استدلالی که شما می‌کنید بر علیه خودتان است؛ چون خواستید مطلب را باطل کنید، اثبات کردید. اجمالاً می‌گویید که: امام می‌تواند به لقاء خدا برسد، همین برای ما کافیست، امام غیر خداست، و می‌تواند خدا را ببیند.

 اگر شما دربارۀ امام قبول کنید و بگویید: پیغمبر و امام می‌توانند خدا را ببینند، این برای ما کافیست؛ آن استدلال شما را پُر می‌کند که غیر از پروردگار أحدی از ممکنات نمی‌تواند به مقام ملاقات خدا برسد؛ مگر امام و پیغمبر‌ اینها واجب الوجودند‌؟! اینها ممکن الوجودند‌، منتهی در اثر تزکیه و تهذیب به حجاب أقرب رسیده‌اند و کشف سُبُحاتِ جلال بر آنها شد و مطلب را درک کردند. اگر این مطلب را اجمالاً قبول کنیم، دربارۀ همۀ افراد بشر باید بدون استثناء این امر را قبول کنیم؛ چون ائمّه و پیغمبران پیشوایانی بودند به راهی که خودشان رفته بودند، و همۀ مردم را به دنبال خودشان دعوت کردند. گفتند: ای مردم دنبال ما بیایید! ما امام شما هستیم، ما پیشوای شما هستیم، یک راهی رفتیم و یک چیزی فهمیدیم؛ شما دنبال ما بیایید تا شما را بفهمانیم!

 و الاّ اگر امام و پیغمبر یک راهی رفته باشند که آن راه برای سایر افراد رفتنش غیر ممکن باشد، دیگر امامت و پیشوائی معنا ندارد. امام در چه؟ امام در سلوک، در طیّ راه خدا؛ اگر این راه مسدود است، امامت معنایش چیست؟ پیشوایی معنایش چیست؟! پس آیاتِ لقاء خدا صریحاً دلالت بر امکان لقاء خدا دارد!

 و اگر بگویید که‌: این آیات مجازاً استعمال شده و مراد لقاء حقیقی نیست، اقلاًّ بگویید که لقاء اسماء و صفات! لقاء اسماء و صفات را که قبول کردید، باز هم مبدأ مذهب تنزیه از بین می‌رود؛ چون آنها می‌گویند: اصلاً به اسماء و صفات خدا هم نمی‌شود رسید، به هیچ‌وجه من الوجوه در ذات خدا و اسماء خدا و صفات خدا هیچ‌کس نمی‌تواند به آن مرحله راه پیدا کند و فی‌الجمله برود.

 از جمله الفاظی که وارد است و دلالت بر لقاء می‌کند لفظ «نظر» است که در دعاهای زیادی وارد است:

 ”و لاَ تَحرِمنی النَّظَرَ إلَی وَجهِکَ“؛[[7]](#footnote-7) «خدایا مرا محروم نکن از نگاه کردن به صورتت، به وجهت!» شما این را چه معنا می‌کنید؟

 «النَّظَر» نظر یعنی: نگاه کردن به وَجهِ خدا، پس خدا وجه دارد، ـ البته وجه خدا هم به صورت انسان نیست، عالمِ وجود وجه خداست! بالأخره نشان دهندۀ خودِ خداست ـ من را محروم نکن از اینکه نظر کنم به صورتت! پس معلوم می‌شود انسان می‌تواند نگاه کند به سوی وجه خدا، تا اینکه دعا می‌کند که: خدایا! من را از این محروم نکن.

 ”و أنِر أبصارَ قُلوبِنا بِضیاءِ نَظَرِها إلَیک“؛[[8]](#footnote-8) «خدایا چشم‌های دل ما را منوّر کن به یک نوری که با آن نور ما بتوانیم به سوی تو نظر کنیم!» از این چه استفاده می‌شود؟ استفاده می‌شود که چشم ظاهری انسان و چشم ذهن، نمی‌تواند خدا را ببیند امّا چشم دل هست و آن می‌تواند خدا را ببیند، منتهیٰ باید نورانی بشود تا قابل دیدن خدا باشد.

 و در دعای شب شنبه که مرحوم مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ در کتاب ربیع الأسابیع نقل کرده در صلوات بر پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و دعایی بر آن حضرت، وارد است که:

 ”و ارزُقهُ النَّظَرَ إلَی وَجهِکَ یَومَ تَحجُبُهُ عَنِ المُجرِمینَ“؛[[9]](#footnote-9) «خدایا! به این پیغمبر ما روزی کن که نظر کند به وَجه تو در آن وقتی که آن نظر را از مجرمین محجوب کردی.»

 ما این الفاظ را چه کار می‌کنیم؟ نظر به سوی وجه خدا یعنی چه؟‌

 «أنِر أبصارَ قُلوبِنا بِضیاءِ نَظَرِها إلَیکَ» معنایش چیست؟ اینها را هم می‌شود گفت مقصود رؤیتِ سیب و گلابی و حورالعین است؟! و نتیجۀ اعمال این است؟!

## روایاتی که در آنها عنوان «رؤیت» آمده است

 در بعضی از روایات عنوان «رؤیت» وارد است، رؤیت! از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه‌ای وارد است که آن حضرت فرمودند:

 ”لا تُدرِکُهُ العیون بِمُشاهَدَةِ العِیان ولکن تُدرِکُهُ القُلوبُ بِحَقائِق الإیمانِ“؛[[10]](#footnote-10) «چشم‌ها نمی‌تواند خدا را درک کند به همین مشاهدۀ ابصار و دیدن، ولیکن قلب خدا را به حقیقت ایمان درک می‌کند.»

 «ذِعلب یمانی» خدمت آن حضرت عرض کرد:

 یا عَلیُّ! أفَرَأیتَ رَبَّکَ؟! «آیا تو خدای خودت را دیده‌ای؟!» حضرت فرمودند: ”أفَأعبُدُ ما لا أرَی؟!“ «آیا من عبادت کنم چیزی را که ندیده‌ام؟» ”رَأیتُهُ فَعَرَفتُهُ فَعَبَدتُهُ أفَأعبُدُ رَبًّا لَم أرَهُ؟!“ «دیدمش، شناختمش، آن‌وقت عبادتش کردم.‌ آیا من عبادت کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!» این آیه را هم به دنبال آن فرمودند: ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾؛[[11]](#footnote-11) «هر کسی که می‌خواهد خدا را ببیند دو کار کند: کارش خوب باشد‌، این کار خوب را هم با اخلاص انجام بدهد، برای خدا انجام بدهد.» یعنی ای ذعلب! تو هم ناامید نباش، از این راهی که من رفتم تو هم بیا! تو هم ـ إن‌شاءاللَه ـ به شرف ملاقات خدا برس! هرکس می‌خواهد برسد.

## توضیحی پیرامون حدیث: «ما رَأیتُ شیئاً إلاّ و رَأیتُ اللَه قَبلَهُ و بَعدَهُ و مَعَهُ«

 روایاتی از آن حضرت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام نقل شده به اینکه: «ما رَأیتُ شیئاً إلّا و رَأیتُ اللَه قَبلَهُ و بَعدَهُ و مَعَهُ!»[[12]](#footnote-12) مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی در کتاب لقاء اللَه روایت را از حضرت صادق علیه السّلام این‌طور نقل می‌کند: «ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رَأیتُ اللَه قَبلَهُ و مَعَهُ و بَعدَهُ.»[[13]](#footnote-13)

 امّا در کتاب اسرار الصّلاة ظاهراً از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می‌کند که: أنّه ”ما نَظَرتُ إلَی شَیءٍ إلّا و رَأیتُ اللَه قَبلَهُ و بَعدَهُ و مَعَهُ!“؛[[14]](#footnote-14) یعنی: «من نگاه نکردم به چیزی مگر اینکه قبل از او خدا را دیدم، بعد از او خدا را دیدم، با او خدا را دیدم!»

 برای توضیح این مطلب: ببینید تمام این موجودات، نورِ خدا هستند و ظهور خدا و متّکی به خدا و قائم به خدا. یک وقت آن شخصی که دارای بصیرت باطنی است نگاه می‌کند به این موجود، اصلاً این را نمی‌بیند، اوّل خدا را می‌بیند، بعد این را متّکی به خدا می‌بیند.

دلی کز معرفت نور و صفا دید \*\*\* ز هر چیزی که دید اوّل خدا دید[[15]](#footnote-15)

 یعنی قیام این را به خدا می‌بیند، این «ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رَأیتُ اللَه قَبلَهُ» است.

 یک‌وقت اوّل این را می‌بیند و بعد قیام این را به خدا می‌بیند، با همان چشم دل می‌بیند که این قائم به خدای مُفیض است. این معنی این فقره می‌شود: «ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رَأیتُ اللَه بَعدَهُ.»

 یک‌وقتی خدا را با این می‌بیند، یک نگاه می‌کند خدا را می‌بیند و تمام موجوداتی که با خدا هستند و معیّت دارند، ـ همین‌طوری که آیه قرآن می‌فرماید: ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ﴾؛[[16]](#footnote-16) «هر جا باشید خدا با شماست» ـ این می‌شود: «ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رَأیتُ اللَه مَعَهُ.» یک‌وقتی اوّلاً نظر می‌کند به غالب موجودات، بعد آن نور پروردگار و آن قدرت و آن وجود مطلق و بسیط را در تمام موجودات ملاحظه می‌کند، این می‌شود: ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رأیتُ اللَه فیه! خدا را در همۀ موجودات دیدن! اینها به اختلاف أنظار و حالاتی است که بزرگان در حال توحید پیدا می‌کنند.

 ولی این روایت دلالت می‌کند که آن نَظرۀ اوّل که از حضرت صادق یا از أمیرالمؤمنین علیهما السّلام بر موجودات بوده، تمام اینها درونش بوده! یک نگاه که می‌کرد اوّل خدا را می‌دید و موجودات را قائم به خدا، و باز موجودات در مقام رجوع، به خدا رجوع می‌کنند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾[[17]](#footnote-17) این موجود از پیش خدا آمده، پس خدا قبل از این بوده؛ و بازگشتش به سوی خداست، پس خدا بعد از این است و خدا با این است؛ پس هم معیّت و هم قبلیّت و هم بعدیّت به نزد اوست. و این مقام خیلی عالیست که تمام این جهات برای کسی در یک نظره پیدا بشود.

 خُب‌! شما این روایت را چه کار می‌کنید؟ ”ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رأیتُ اللَه“یعنی: «ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رأیتُ حورَالعینِ و التُفّاح و السَّفَرجَل قَبلَهُ و بَعدَهُ و مَعَهُ» این‌طور باید معنا کرد؟ اگر معنا می‌کنید مختارید! ما معنا نمی‌کنیم و این قِسم معنا کردن صلاح ما نیست! صلاح آن کسانیست که طالب تُفّاح و سَفَرجَلَند، مبارک خودشان باشد! خدا را بیاورند بکوبند داخل سیب و گلابی! چه کنیم دیگر؟!

میان عاشق و معشوق رمزیست \*\*\* چه داند آنکه اُشتر می‌چراند؟!

\* \* \*

خَلَقَ اللَه لِلحُروبِ رِجالًا \*\*\* و رِجالًا لِقَصعَةٍ و ثَریدٍ[[18]](#footnote-18)

 این‌طور بیان کرده‌اند! علی کلّ تقدیر، مرحوم مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ در همین کتاب ربیع الأسابیع که از کتب نفیسه است، در ضمن دعاهای وارده در روز جمعه، دعائی از حضرت فاطمۀ زهرا سلام اللَه علیها نقل می‌کند و از جمله دعاها این است که: ”و اجعَلنا مِمَّن کَأنَّهُ یَراکَ إلَی یَومِ القیامَةِ الَّذی فیهِ یَلقاک!“[[19]](#footnote-19) «خدایا! ما را از آن افرادی قرار بده که تو را مثل اینکه تا روز قیامت می‌بینند ـ آن روزی که در آن روز تو را می‌بینند، در روز قیامت که مسلّم تو را می‌بینند ـ ما را از آن کسانی قرار بده که از حالا تا روز قیامت، مثل افرادی که آن روز می‌بینند، ما هم تو را ببینیم.»‌ این دیدن و لفظِ رؤیت معنایش چیست؟!

## روایاتی که در آنها لفظ زیارت و تجلّی به کار رفته است

 در بعضی از اخبار لفظ «زیارت» وارد شده: خدایا ما تو را زیارت کنیم. «زارَ، یَزورُ» یعنی چه؟ یعنی: ملاقات کردن، دیدن.

 در روایت است از أمیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید: ”قَد قامَتِ الصَّلاة“ یعنی: «نزدیک شد وقت زیارت خدا.»[[20]](#footnote-20) نماز جائی است که انسان به زیارت خدا می‌رود. ”قَد قامَتِ الصَّلاة“ یعنی: «نزدیک شد زمان زیارت، زمان ملاقات خدا، زمان دیدن.»

 در بسیاری از اخبار لفظ «تجلّی» هست. تجلّی یعنی: نشان دادن. شما بر من جلوه کردید، یعنی: ظاهر شدید؛ در مقابل خفاء، چیزی خفاء پیدا کرد، یعنی مخفی شد؛ چیزی جلاء پیدا کرد، یعنی: ظاهر شد. تجلّی یعنی: ظاهر شدن. تجلّی خدا، یعنی: ظاهر شدن خدا! تجلّیات خدا یعنی: ظاهر شدن‌های خدا!

## توضیحی پیرامون بعضی فقرات دعای سمات

 در این دعای «سِمات» ـ که از دعاهای بسیار بسیار مهمّ است و مؤمنین ترک نمی‌کنند و دارای اسماء حُسنیٰ است و در آن اسم أعظم است، و همان دعای شمعون است که در نزد حضرت موسی بوده و با تتمّه و تکمله‌ای از ائمّه علیهم السّلام به عنوان دعای سمات نقل شده و مرحوم مجلسی در ربیع الأسابیع مفصّل در خصوصیّاتش بحث‌ها دارد و در فوائدش مطالبی دارد ـ مگر نمی‌خوانیم:

 ”و بِمَجدِکَ الَّذی تَجَلَّیتَ بِهِ لِموسَی کَلیمِکَ علیهِ السّلام عَلَی قُبَّةِ الزَّمانِ“؛ «به مجد تو ای خدا! تو را قسم می‌دهیم، که به آن مجد تجلّی کردی، ظهور پیدا کردی، بر حضرت موسی که کلیم تو بود در آن خیمۀ اجتماع.»

 ”و لِإبراهیم خَلیلِکَ علیهِ السّلام مِن قَبلُ فی مَسجِدِ الخَیف“؛ «و باز تجلّی کردی به حضرت ابراهیم، قبل از حضرت موسی، در مسجد الخیف» تجلّی کردی یعنی: ظاهر شدی، ابراهیم تو را دید!

 ”و لِإسحاقَ صَفیِّکَ عَلیهِ السّلامُ فی بِئرِ سَبْعِ“ ـ فی بِئرِ شِیَعْ نخوانید، غلط است ـ «تو در بِئر سَبْع بر حضرت اسحاق تجلّی کردی.»

 ”و لِیَعقوبَ نَبیِّکَ عَلیهِ السّلامُ فی بَیتِ ‌إیل“؛ «در بیت ایل، به حضرت یعقوب تجلّی کردی.»

 ”و بِنورِ وَجهِکَ الَّذی تَجَلَّیتَ بِهِ عَلَی الجَبَلِ فَجَعَلتَهُ دَکًّا و خَرَّ موسَی صَعِقًا“ «قسم می‌دهیم تو را، به آن نورِ صورتت که به آن ظاهر شدی بر حضرت موسی، کوه نتوانست طاقت بیاورد و تکّه تکّه شد، از بین رفت! و موسی صیحه زد و افتاد!»

 تا می‌رسد: ”و بِطَلعَتِکَ فی ساعیرَ و ظُهورِکَ فی جَبَلِ فارانَ“؛ «بِطَلعَت» یعنی: به نشان دادن؛ «خودت را نشان دادی در کوه ساعیر به پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم.»

 ”و ظُهورِکَ فی جَبَلِ فارانَ“؛[[21]](#footnote-21) «و ظاهر شدی در جبل فاران» جبل فاران کوهی است نزدیک مکّه، همان‌جایی که محلّ مناجات پیغمبر بود. ما این آیات را چه کار کنیم؟‌! این روایات را چه کار کنیم؟‌! اینها را چه معنا کنیم؟‌! اینها روایات نادره نیست، یا ضعیف السّند نیست؛ دعاهائی است که ائمّه قرائت می‌کردند! بزرگانِ از علماء مانند: شیخ طوسی، شیخ کفعمی، سیّد ابن طاووس و بزرگان از اهل حدیث در کتب خود آورده‌اند، ثبت و ضبط کرده‌اند. سندهای بسیاری از آنها سندِ صحیح است، همه امضاء کرده‌اند، امضاء علماء امّت روی این احادیث است. انسان می‌تواند همۀ این احادیث را کنار بگذارد؟!

## شرح فرازهایی از مناجات شعبانیّه

 در همین مناجات شعبانیّه اصلاً لفظ «وصول» هست! خدایا ما می‌خواهیم به تو برسیم! ”إلَهی هَب لی کَمالَ الانقِطاعِ إلَیکَ و أنِر أبصارَ قُلوبِنا بِضیاءِ نَظَرِها إلَیکَ حَتَّی تَخرِقَ أبصارُ القُلوبِ حُجُبَ النّورِ فَتَصِلَ إلَی مَعدِنِ العَظَمَةِ و تَصیرَ أرواحُنا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدسِکَ!“[[22]](#footnote-22)

 «خدایا ما از تو می‌خواهیم که یکسره متّصل به سوی تو بشویم‌! ـ آیۀ قرآن می‌گوید: ﴿وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلٗا﴾.[[23]](#footnote-23) یکسره کار خود را با خدا درست کن و منقطع بشو به سوی او! کمر ببند در این راه! ـ و چشم‌های دل ما را نور بده که بتوانیم نظر به سوی تو کنیم. تا به کدام سر حدّ؟ تا اینکه آن چشم‌های دل ما را که نور می‌دهی‌، این نور این‌قدر شدید باشد که این حجاب‌های ظلمت و نور را که بین ما و تو واقع شده و سدّ راه ما شده، تمام این حجاب‌ها را پاره کند».

 در تاریکی‌های بیابان دیده‌اید این ماشین‌هائی که حرکت می‌کنند؟ بعضی‌ها جلویشان روشن است؛ بعضی چراغشان یک قدری قوی‌تر است، جلوتر را می‌بینند؛ بعضی‌ها یک پروژکتوری است که آن‌طرف کوه را هم روشن می‌کند، دو فرسخ را روشن می‌کند، یک فرسخ و نیم را روشن می‌کند، با یک نور تمام این لُجِّه‌ها و تاریکی‌ها را روشن می‌کند. بار إلها می‌خواهیم از این چراغ‌ها به قلب ما بدهی! نه اینکه فقط جلوی پای خودمان و کمی این‌طرف و آن‌طرف را ببینیم.

 ”حَتَّی تَخرِقَ“ تخرق یعنی: پاره کند ”أبصارُ القُلوب“ «چشم‌های دل حجاب‌های نور را پاره کند، همۀ حجاب‌ها را پاره کند.» ”فَتَصِلَ إلَی مَعدِنِ العَظَمَةِ“ «آن‌وقت این قلب‌های ما برسد به معدن عظمت.» معدن عظمت کجاست؟ قلب ما را به آن برسان. ”و تصیرَ أرواحُنا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدسِک“ «و روح‌های ما معلّق بشود، بستگی پیدا کند به مقام عزِّ قدس تو که در آنجا جز تو هیچ نیست، قلب ما به آنجا برسد.»

 ”إلَهی و ألحِقنی بِنورِ عِزِّکَ الأبهَج فَأکونَ لَکَ عارِفًا و عَن سِواکَ مُنحَرِفًا و مِنکَ خائِفًا مُراقِبًا“؛ «خدایا مرا ملحق کن!» ملحق کن یعنی: برسان. به چه کسی برسان؟ ”بِنورِ عِزِّکَ الأَبهَج“؛ «به نور عزِّ خودت که از همه چیز روشن‌تر و تابناک‌تر است، مرا به آنجا برسان!»

 این دعا کجاست؟ دعای أمیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام است که غالباً می‌خواندند، و در ماه شعبان جزء مناجات شعبانیّه است، که خیلی مضامین عالی دارد، و همۀ بزرگان از علماء کارشان خواندن این مناجات در ماه شعبان بوده. حالا این الفاظ را فقط بر زبان می‌آوردند، لقلقۀ لسان بود؟! یا اینکه نه، واقعاً یک طلبی دنبالش بود؟!

 ”ألحِقنی بِنورِ عِزِّکَ الأبهَجِ“ یعنی چه؟ یعنی: «ألحِقنی بِحورُالعین، ألحِقنی بالتُفّاحِ و السَّفَرجَلِ و البِطّیخِ و الرّگِی[[24]](#footnote-24) و الرُّمانِ و العِنَب و امثال اینها؟!» ”فَتَصِلَ إلَی مَعدِنِ العَظَمَةِ“ معنایش چیست؟ غیر از آن معنی حقیقی معنی دیگری دارد یا نه؟!

 نه آقاجان! مطمئن باشید. همه مطمئن باشید. هیچ معنی دیگری ندارد. مناجات‌های أمیرالمؤمنین و حضرت سجّاد علیهما السّلام و سجده‌ها و گریه‌ها و عبادات هم خیمه شب بازی نیست، تصنّع هم نیست، بازی هم نیست که بخواهند این کارها را بکنند و به مردم تمرین دهند؛ حالشان این‌طور بوده، امام حالش حال مناجات بوده، حالش حال طلب بوده، حالش حال درخواست بوده.

## حکایت مناجات‌های أمیرالمؤمنین در حائط بنی النّجّار

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام که در حائط بنی النّجّار عبادت می‌کرد، می‌افتاد روی زمین، جذبه می‌گرفتش، مجذوب می‌شد، روح می‌رفت، بدن را خلع می‌کرد! بی‌حس و بی‌حرکت! مثل چوب خشک!

 ابودرداء می‌گوید: دیدم علی را بعد از مناجات‌ها افتاد روی زمین، مانند چوب خشک! آمدم دیدم جان داده! فوراً آمدم به خانۀ حضرت زهرا در زدم، گفتم: چه نشسته‌اید؟! علی مُرد! گفت: چه؟! گفتم: بله! من در حائط بنی النّجّار بودم، مشغول نماز و عبادت و مناجات بود، تا نزدیک اذان صبح این حال برایش پیدا شد. گفت: علی نمرده، این کار هر شب علی است![[25]](#footnote-25) این چه بوده؟‌! یعنی جنّ می‌زد، غش می‌کردند؟! یا نه‌! این حرف‌ها نیست آقاجان! انسان نمی‌تواند اُسّ و اساس دین و محور دین را که این مطالب است، به خاطر بعضی از آراء شخصیّه و موهوماتی که فکر او را گرفته و بین او و خدا حاجب شده، کنار گذاشته و راه خود و راه مردم را ببندد ـ راه مردم بسته هم می‌شود ـ می‌گویند: «راهی به لقاء خدا نیست‌، اینها را عرفا درست کرده‌اند...»

 در جواب آنها می‌گوییم:

 «حرف‌ها و موهوماتشان برای پای منقل خوب است که بنشینند صحبت کنند!»

حجابِ چهرۀ جان می‌شود غبار تنم \*\*\* خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم[[26]](#footnote-26)

 این حرف‌ها چیست؟! اینها را چه کسانی درست کرده‌‌اند؟! یک عمر زحمت می‌کشند، یک عمر خون دل می‌خورند، تازه یک چیزی می‌فهمند یا نمی‌فهمند! این حرف‌ها حرف‌های عادیست؟! حرف‌های سَرسَریست؟! علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم اصول، علم کلام، علم اخلاق، تمام علم‌ها، همۀ علوم فدای این علم است! (یعنی علم عرفان و معرفت به خدا) چون این علم، علمِ معرفت خداست، بقیّۀ علم‌ها به عنوان مقدّمه است و برای نشان دادن راه است.

 خُب، اینکه راه ائمّه و پیغمبران بوده این روشن است. حالا انسان می‌خواهد برسد به این خدا! ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ «خدا ظاهر است و ظاهر کننده» خودش فی حدّ نفسه ظاهر است و تمام موجودات هم به وجود او ظاهر می‌شوند. انسان باید به خدا برسد آقا چه قِسم برسد؟ چه کار کند برسد؟ این باید مشابهت پیدا کند!

شستشوئی کن و آنگه به خرابات خرام \*\*\* تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده[[27]](#footnote-27)

 خدا پاک است، آدم نجس نمی‌تواند برود! آدم آلوده را به حرم راه نمی‌دهند، به دربار پادشاه راه نمی‌دهند، باید تزکیه و تطهیر کند!

 ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾[[28]](#footnote-28).[[29]](#footnote-29) پیغمبر برای این آمده که تطهیر کند، تزکیه کند! مردم مسانخه پیدا کنند با آن عالَم! شباهت پیدا کنند!

## درجات و مراحل شباهت و مسانخت با حریم قدس

 درجۀ اوّل شباهت «تخلیه» است. تخلیه یعنی انسان از تمام صفات زشت و نقص و توجّه به کثرات که انسان را از عالم نور و عالم اطلاق دور می‌کند، خودش را خالی کند. اوّل ترک معصیت کند، ترک مخالفت رضای محبوب کند. او می‌خواهد برود درِ خانۀ معشوق را بزند! وقتی با او دارد دشمنی می‌کند و مخالف رضای او را انجام می‌دهد‌، این در زدن فایده ندارد! راه اوّل تخلیه است. و لذا در همۀ روایات داریم که با وجود معصیت انسان نمی‌تواند راه طیّ کند؛ اوّل باید ترک معصیت کند و خود را از ناپسندیده‌ها خالی کند. درجۀ بعد «تحلیه» است یعنی مُتحَلّی شدن به صفات کمال. عبادت انسان خوب باشد، مستحبّات انجام بدهد، انفاق کند، صلۀ رحم کند، حجّ کند، هر کار خوبی از دستش می‌آید بکند. حالا که خودش را از بدی‌ها خارج کرد، خودش را به این خوبی‌ها متّصف کند‌! این درجۀ بالاتر.

 درجۀ سوّم «تجلیه» است. تجلیه یعنی: متجلّی شدن به صفات پروردگار. در آنجا دیگر تجلّیات شروع می‌شود، خدا خودش را نشان می‌دهد: یک‌وقت به صفت القادر، یک وقت به صفت العالم، یک وقت به صفت الرّحمان، یک وقت به صفت الرّحیم‌. این در تمام مظاهر وجود جلوه می‌کند، تجلیّات شروع می‌شود.

 مرتبۀ چهارم مرتبۀ «فناء» است. تجلیّاتِ اسمائی و صفاتی که به نهایت رسید، آخرین مرتبۀ ملاقات، مرتبۀ فناء است. در آنجا شخصی که راه را طیّ می‌کند، به یک مرتبه‌ای می‌رسد که هرچه هست به خدا می‌سپارد و اعتراف می‌کند: خدایا نه من وجود دارم، نه علم دارم، نه قدرت دارم، نه حیات دارم، هیچ، هیچی! همۀ اینها مال توست و تو به ما دادی! اعتراف می‌کند و علاوه بر اعتراف با لسان دل هم تصریح می‌کند و تفویض می‌کند‌، اینجا به مقام فناء می‌رسد.[[30]](#footnote-30)

 در مقام فناء، آشنائی و آشتی کامل با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی‌دهد که غیر، وارد حرم او بشود؛ بنابراین کسی که می‌خواهد خدا را بشناسد تا هنگامی که «کسی» هست، و اسمی از عناوین دوئیّت بر اوست، حاجب بین او و بین مقام وصول است، او نمی‌تواند بالا برود؛ خدا هم که از مقام عزّ خودش پائین نمی‌آید! خدا عزیز است! ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَهِ وَٱللَهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ﴾[[31]](#footnote-31) از اوّلی که بوده تا هنگامی که هست، از آن زمانی که موجودات را خلق کرد، یک لحظه خدا از مقام عزّ خودش تنازل نمی‌کند! خداست، خدا که پائین نمی‌آید!

 پس باید چه کار کرد؟ پس باید ما اعتراف کنیم که خدایا در مقابل تو هیچ هستیم! نیستیم! این اعتراف اگر به مرحلۀ تحقّق برسد، مرحلۀ فناست؛ و در مرحلۀ فناء، جز خدا هیچ نیست.

 پس ذات پروردگار به کُنه درک نمی‌شود، درست است؛ چون غیر نمی‌تواند ذات خدا را درک کند، امّا در مرحلۀ فناء، ذاتی نیست که درک کند! انسان فانی شده، چیزی نیست، در آنجا غیر از خدا چیزی نیست! خود خدا به خودش عارف است، و به خودش مُدرِک است، و به خودش بصیر است و سمیع است! در آنجا غیری نیست. و این امر بعد از آشنائی کامل انسان و رسیدن به مقام فناء مطلق، برای او پیدا می‌شود، و قبل از این برای انسان محال است.

## درجه کامل معرفت فقط در فناء است

 پس درجۀ کاملِ معرفت، از نقطۀ نظر سیر طولی فقط در فناء است؛ یعنی: سفری که خلق به سوی حقّ دارد، غیر از اسفار دیگر.

 در بین همین تجاذب‌ها و محبّت‌های مجازی هم می‌بینیم که مُحبّ تا هنگامی که یک اثری از غیریّت در او هست، محبوب او را قبول نمی‌کند، ردّش می‌کند. غالباً دیده می‌شود زن و شوهرهائی که همدیگر را خیلی دوست دارند، خیلی با هم دعوا می‌کنند؛ چون از یکدیگر توقّع دارند؛ مرد از زنش توقّع دارد، چون دوستش دارد، توقّع دارد که تو باید در من فانی بشوی، اطاعت محض کنی! چرا آن کار را کردی؟! چرا آن کار [دیگر] را کردی؟! من دوست نداشتم!

 زن نسبت به مرد همین ادّعا را دارد، می‌گوید: من دوست دارم تو را در خودم فانی کنم، به مرحلۀ تجاذب معنوی برسانم! این کار را کردی، آن کار را کردی، خلاف میل من بود! دعوا می‌شود، این ایراد می‌کند، آن ایراد می‌کند، ایرادها زیاد می‌شود، روی چه؟ روی هیچ! چون همدیگر را دوست دارند. امّا اگر دوست نداشته باشند، هزار تا کار زشت هم این بکند، کار خلاف هم آن بکند، کَکِشان نمی‌گزد، ربطی به هم ندارند.

 خوب توجّه کنید! عاشق تا هنگامی که یک ذرّه از خودیّت در او هست، معشوق او را قبول نمی‌کند! می‌گوید: تو عاشق منی پس این خودپسندی چیست؟! پس چرا غیر من در ذهن تو هست؟ چرا یاد غیر من می‌کنی؟!

 مثال می‌زنند می‌گویند: مجنون پشت سرِ لیلی داشت راه می‌رفت، لیلی گفت: چرا تو پشت سر من افتادی و دنبال من می‌آئی؟! گفت: از تو با جمال‌‌تر و زیباتر و نیکوتر در عالم نیست، من عاشق این جمالم! گفت: پس این کیست پشت سر تو دارد راه می‌آید‌، او که از من قشنگ‌تر است! تا مجنون خواست او را نگاه کند لیلی یک سیلی آب‌دار به پس‌گردن او نواخت، گفت: ای دروغگوی در عشق! تو به من می‌گوئی که از تو زیباتر در دنیا نیست، تا من می‌گویم او، رویت را آن‌طرف می‌کنی‌؟! این معنی صدق در عشق است؟!تو دروغ می‌گوئی! تو عاشق صادق نیستی، عاشق صادق آن است که فانی در معشوق بشود!

 دندان پیغمبر در اُحد شکست، دندان اویس هم در قرَن شکست‌! این دو روح یکی شده بود؛ یعنی اویس از خود وجود نداشت، هرچه داشت فانی در پیغمبر بود‌. این‌قدر مطیع بود که مادرش اجازه نداد زیاد در مدینه بماند، آمد دید پیغمبر نیستند، برگشت و امر خدا را که امر پیغمبر است، و امر مادر که امر پیغمبر و خدا است اطاعت کرد، و تا آخر عمر اویس پیغمبر را ندید! با این شدّت علاقه‌اش به پیغمبر! چون پیغمبر را دوست دارد قوانین پیغمبر را این‌طور حفظ می‌کند.[[32]](#footnote-32)

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به پیغمبر این‌طور بود ـ از بحث امامت بگذریم ـ اصلاً فانی بود! پیغمبر در منزل خود بود، أمیرالمؤمنین در منزل خود، أمیرالمؤمنین از همه کارهای پیغمبر خبر داشت، از جنگش، از تهجّدش، از قرائت قرآنش، از گریه‌اش، از سجده‌اش، خبر داشت! چرا؟ چون اصلاً روحش روح پیغمبر شده بود!

 مگر قضیّۀ مجنون و لیلی را نداریم که وقتی فصّاد آمد دست مجنون را رگ بزند فریادش بلند شد. رگ‌زن گفت: چرا داد و بیداد می‌کنی؟! تو می‌روی در بیابان برای دوری لیلی گریه می‌کنی، اطرافت حیوانات و گرگ و شیر و پلنگ جمع می‌شوند و از آنها نمی‌ترسی! حالا از یک نیشتر من می‌ترسی؟! گفت: نه آقا! من از نیشتر نمی‌ترسم، من می‌ترسم از اینکه‌ این نیشتر را که اینجا فرو می‌کنی به رگ لیلی بزنی! چون من و لیلی یکی شدیم‌، اینجا بزنی من می‌ترسم در آن‌طرف عالم از بازوی او خون بیاید![[33]](#footnote-33)

## محبّ در عشق خدا به جائی می‌رسد که جز معشوق هیچ نمی‌ماند

 محبّ در عشق خدا به اینجا می‌رسد که تمام حجاب‌ها از بین می‌رود و هیچ نمی‌ماند جز معشوق و جز محبوب!

اُعانِقُها و النَّفسُ بَعدُ مَشوقَةٌ \*\*\* إلَیها و هَل بَعدَ العِناقِ تَدانی

 عاشق می‌گوید: «من معشوق را بغل کردم امّا باز هم نفس اشتیاق به او دارد‌! آیا بعد از بغل کردن و در آغوش گرفتن، بیشتر هم مگر من می‌توانم نزدیک بشوم؟! نه! امّا باز هم نفس شوق دارد.» به نهایت درجۀ نزدیکی جسم رسیده، بغل کردم او را ولی باز هم نفس شوق دارد و از آتش نیفتاده، سرد نشده است.

و ألثَمُ فاها کَی تَزولَ حرارَتی \*\*\* فَیَزدادُ ما ألقَی مِنَ الهَیَجانِ

 «دهان او را می‌بوسم که از آتش اشتیاق من یک‌قدری فرو نشیند، امّا همین‌که لب من با او ملاقات می‌کند، آن آتش هیجان پیدا می‌کند و شعلۀ اشتیاق بیشتر می‌شود!»

کَأنَّ فُؤادی لَیسَ یُشفَی غَلیلُهُ \*\*\* سِوَی أن یُرَی الرّوحانِ یَتَّحِدانِ[[34]](#footnote-34) «آری! گویا اینکه دل من، قلب من، هیچ چیز نمی‌تواند او را شفا بدهد، الاّ اینکه دو روح متّحد بشوند! این شفای روح است.»

 و در این صورت سالکِ به سوی خدا، تا از تمام مراتب هستی خود نگذرد، و وجود خود را تسلیم خدا نکند، به مرحلۀ کمالِ معرفت و آرامش نخواهد رسید، ﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾.[[35]](#footnote-35)

 خداوند إن‌‌شاءاللَه همۀ ما را موفّق کند که در راه پروردگار از همۀ شوائب عالم هستی و نقائصی که ما را به ضلال و گمراهی می‌کشاند، به مقام معرفت خودش رهبری کند! و دست ما را در تمام نَشَئات بگیرد! و ما را به مقام فناء مطلق برساند!

 بِمُحمّدٍ و آله الطّاهرین و صَلِّ عَلَی محمّدٍ و آله أجمعین

1. سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. مثنوی معنوی، دفتر اول:

پای استدلالیان چوبین بود \*\* پای چوبین سخت بی‌تمکین بود [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره الکهف (١٨) آیۀ ١١٠. [↑](#footnote-ref-3)
4. ترجمه برگرفته شده از امام شناسی، ج ٧، ص ٢٧١؛ معاد شناسی، ج ١٠، ص ١٥٩:

«بگو (ای پیغمبر) اینست و غیر از این نیست که من بشری هستم همانند شما که به من وحی می‌شود که خداوند شما خداوند یگانه است‌. پس هرکس امید لقاء و دیدار پروردگارش را داشته باشد، باید عمل صالح بجای آرد، و هیچ‌کس را در عبادت پروردگارش شریک نگرداند.» [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الکهف (١٨) آیه ١٠٣ الی ١٠٥. [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره العنکبوت (٢٩) صدر آیه ٥. [↑](#footnote-ref-6)
7. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به الله شناسی، ج ٢، ص ٤٢ و ٦٨ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-7)
8. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ٣، ص ٢٩٩؛ مفاتیح الجنان، فرازی ازمناجات شعبانیه. [↑](#footnote-ref-8)
9. البلد الأمین، ص ٩٥؛ مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٤٣٠ با اندکی اختلاف. [↑](#footnote-ref-9)
10. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٩٩. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره الکهف (١٨) ذیل آیه ١١٠. [↑](#footnote-ref-11)
12. توحید علمی و عینی، ص ١٩١ تعلیقه:

«این حدیث را به این عبارت مرحوم صدرالمتألّهین در أسفار أربعة، طبع سنگی، ج ١، ص ٢٦ و از طبع حروفی، ج ١، ص ١١٧ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ٦٦ از طبع ناصری راجع به کیفیّت تقوّم معلول به علّت ذکر کرده است. مرحوم صدرالمتألّهین پس از بیان روایت مرفوعاً از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدین عبارت، گفته است: و روی: معهُ و فیه یعنی: ”ما رأیت شیئاً إلّا و رأیت الله معه و فیه.“ و مرحوم عالم ربانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ـ رضوان الله علیه ـ در أسرار الصلاة، ص ٦٥ گوید: قوله علیه السّلام: (یعنی أمیرالمؤمنین علیه السّلام) ”ما نظرتُ إلی شی‌ء إلّا و رأیت الله قبله و بعده و معه.“ و در رساله لقاء الله خطّی، ص ٧ گوید: امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: ”ما رأیتُ إلّا و رأیت الله قبله و بعده و معه.“» [↑](#footnote-ref-12)
13. رساله لقاء الله خطی، ص ٧. [↑](#footnote-ref-13)
14. أسرار الصلاة، ص ٦٥. [↑](#footnote-ref-14)
15. گلشن راز شبستری. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره الحدید (٥٧) قسمتی از آیه ٤. [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره البقرة (٢) ذیل آیه ١٥٦. [↑](#footnote-ref-17)
18. ضرب المثلی است عربی که در بسیاری از کتب عربی با عنوان «و لنعم ما قیل» استفاده شده است. ترجمه: «خداوند عدّه‌ای را برای جنگ و نبرد، و عدّه‌ای را برای طعام و غذا خلق نموده است.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-18)
19. بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ٣٣٩؛ صحیفة الزهراء علیها السّلام، ص ١٥٤. [↑](#footnote-ref-19)
20. التوحید صدوق، ص ٢٤١؛ الله شناسی، ج ٢، ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-20)
21. مصباح المتهجّد، ج ١، ص ٤١٩؛ البلد الأمین، ص ٩٠، دعای سمات. [↑](#footnote-ref-21)
22. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ٣، ص ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-22)
23. سوره المزّمّل (٧٣) ذیل آیه ٨. [↑](#footnote-ref-23)
24. الرّگی: طالبی. [↑](#footnote-ref-24)
25. انوار الملکوت، ج ١، ص ١٨٥، تعلیقه:

« لئالی الأخبار، ص ٣٢٤؛ و این قضیّه را مرحوم صدوق در أمالی، ص ٧٦ الی ٧٩ مفصلاً با ذکر دعاهای آن حضرت آورده است: عروة بن زبیر گوید: با جماعتی در مسجد رسول خدا نشسته بودیم و سخن از حوادث جنگ بدر و بیعت رضوان به میان آمد. در این‌وقت ابوالدّرداء گفت: آیا نمی‌خواهید فردی را به شما معرّفی کنم که اموال او از همه کمتر و تقوای او از همه بیشتر و کوشش او در عبادت از همه افزون‌تر است؟

گفتند: چه کسی است؟ گفت: علیّ بن أبی‌طالب سلام الله علیه. گفت: شبی او را در حائط بنی النّجّار یافتم که مشغول دعاء و راز و نیاز با خدای تعالی بود. همین‌طور مشغول دعاء و راز و نیاز بود که دیدم صدائی دیگر به گوش نمی‌رسد، و هیچ حرکتی و عملی را از او مشاهده نکردم، با خود گفتم: شاید بر اثر بی‌خوابی و طولانی بودن شب و خستگی، خواب بر او عارض گشته است، یا اینکه به واسطه نزدیک شدن طلوع فجر دعا و نیایش خود را قطع نموده است. نزدیک رفتم، دیدم مانند چوب خشک بر زمین افتاده است، او را حرکت دادم، دیدم حرکت نمی‌کند. با خود گفتم: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ [سوره البقرة (٢) آیه ١٥٦] به خدا قسم علی بن أبی‌طالب فوت نمود. به سرعت آمدم منزل علی تا اهل خانه را بر این مصیبت تسلیت دهم و با خبر گردانم. حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها فرمود: ای ابوالدّرداء چگونه علی را یافتی و چطور این قضیّه اتّفاق افتاد؟

 داستان را برای فاطمه زهراء نقل کردم. حضرت فرمودند: ای ابوالدّرداء این حالت غش و بی‌هوشی را که می‌بینی، از خشیت خدا برای علی رخ می‌دهد. آنگاه افرادی آمدند و بر روی علی قدری آب پاشیدند تا حال آن حضرت افاقه پیدا کرد.

در این هنگام چشم علی بر من افتاد و من مشغول گریه بودم، فرمود: از چه می‌گریی ای ابوالدّرداء؟ عرض کردم: از این حالتی‌که بر خود روا می‌داری. فرمود: ای ابوالدّرداء چگونه این چنین نباشم درحالی‌که مرا برای حساب در روز رستاخیز می‌خوانند و گناه‌کاران عذاب الهی را مشاهده می‌نمایند و ملائکۀ عذاب در حالت شدّت و خشونت اطراف مرا گرفته باشند و با عمودهای آتشین مرا تهدید می‌نمایند و من در پیشگاه سلطان عزّت و جبروت قرار گرفته‌ام، دوستان مرا به حال خود گذاردند و اهل دنیا مرا ترک نمودند. از همۀ افراد به رحمت و مغفرت سزاوارترم نزد کسی که هیچ پوشیده‌ای از او مخفی و مستور نخواهد بود.

ابوالدّرداء سپس گفت: به خدا قسم این حالت را در هیچ یک از اصحاب رسول خدا ندیدم. (معلّق)» [↑](#footnote-ref-25)
26. دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ٣٣٢. [↑](#footnote-ref-26)
27. دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ٤٣١. [↑](#footnote-ref-27)
28. سوره الجمعة (٦٢) صدر آیه ٢. [↑](#footnote-ref-28)
29. نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٢١٣: «اوست خداوندی که در میان مردمِ درس نخوانده و در دامان مادر پرورش یافته، از خود آنها پیامبری را برانگیخت تا برای ایشان آیات خدا را تلاوت کند، و آنان را رشد و نموّ دهد و کتاب و حکمت را تعلیمشان نماید.» [↑](#footnote-ref-29)
30. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مراحل چهارگانه که ارکان سلوک نیز نامیده‌اند به معاد شناسی، ج ٢، ص ٥٣، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-30)
31. سوره فاطر (٣٥) صدر آیه ١٥. [↑](#footnote-ref-31)
32. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوال اویس قرنی به انوار الملکوت، ج ٢، ص ٢٦٣ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-32)
33. برگرفته از مثنوی معنوی، دفتر پنجم. [↑](#footnote-ref-33)
34. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ٧، ص ١٧٩، این اشعار با عبارت «کما قال قائلهم» آمده است، که گویا مرادش از این قائل جناب شیخ محیی‌الدّین عربی است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-34)
35. سوره الرّعد (١٣) ذیل آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-35)